

دارالشفاء نخستین بیمارستان تهران

(تلخیص از فرهنگ جامع تاریخ تهران)

داریوش شهبازی



اشاره: آقای داریوش شهبازی پژوهشگری است علاقه مند به تاریخ و سرگذشت ایران زمین و بیش از یک دهه است که به تنهایی در کار تحقیق و فیش برداری درباره شهر تهران است، از بناهای تاریخی و دروازه ها و باغها گرفته تا بازار و ارگ و ... خلاصه با تلاش ارزشمند خود قصد دارد که فرهنگ جامع تاریخ تهران را (حتما در چندین جلد) تألیف و تدوین نماید.
مطلب حاضر که در پی می آید، درباره دارالشفاء است که ایشان در اختیار ما قرار داده اند.

کوچه ای باریک و شرقی - غربی رهگذران را به سقاخانه نوروزخان می‌رساند و در غرب آن گذری شمالی - جنوبی از کنار خندق شرقی ارگ عابران را به بازار از میان رفته شترگلو هدایت می‌نمود و اضلاع شمالی و شرقی اش هم به املاک مجاور پیوسته بود. ملک دارالشفاء خیابان جبهه خانه (ضلع جنوبی ارگ) را بن بست کرده بود، که در جریان تعریض و احداث خیابان‌های ناصریه (ناصرخسرو) و جبهه خانه (بوذرجمهری) درست در محل تقاطع این دو خیابان قرار گرفت و تنها بخش کوچکی از ضلع شمالی آن ملک در ضلع شمال خیابان بوذرجمهری (محل بانک) به صورت تجاری وقفی باقی ماند.

دارالشفاء که به مداوای بیماران تهرانی اختصاص داشت، اولین بیمارستان پس از پایتختی تهران است. دارالشفاء پس از درگذشت فتحعلی شاه، دردوران محمد شاه و چند سال اولیه ناصرالدین شاه هم وظیفه اولیه خود راعده دار بود تا این که در سال ۱۲۶۸ ق. با افتتاح مریضخانه دولتی در اراضی خارج حصار صفوی و

مریضخانه جدید سپرده شد. دارالشفاء در این زمان وظیفه دیگری را به دوش گرفت و شد مدرسه عشق که عارف و اساتیدی چون میرزا ابوالحسن خان جلوه فارغ از تعلقات این جهان، خالصانه به تعلیم شاگردان در آن سرای پرداخت و درس حکمت داد.

در گوشه جنوب شرقی ارگ و خارج آن روبه روی جلو خان مسجد شاه در زمینی به مساحت هزار و اندی مترمربع و به شکل مربعی که ضلع جنوبی اش (درامتداد خیابان جبهه خانه) کمی از اضلاع دیگر کوچکتر بوده است، ساختمان دارالشفای تهران قرار داشت. در ضلع جنوبی آن

... یک شهر تهران بود و یک دارالشفاء. همه دار و ندار یک جمعیت پنجاه شصت هزار نفری پایتخت فتحعلی شاه برای مداوا؛ یک حکیم باشی بود با چند اتاق و چند دستیار که جمع بودند در ساختمانی در جنوب شرقی ارگ سلطنتی، که دارالشفایش می‌خواندند.

اگر چه کیفیت کار عاشقانه قدما را نمی‌توان با امروزی‌ها قیاس کرد، ولی به هر روی سختی اوضاع زندگی تهرانیان که نمونه‌ای بود از همه کشور، کاملاً "خودنمایی" می‌کند. به طوری که درمقایسه با بیمارستان‌ها و پزشکان رشته‌های گوناگون امروزی، گاه تصور این امر هم مشکل است.

بعدها در دوران ناصری وضع پایتخت نشینان تغییر یافت و با احداث مریضخانه دولتی (بیمارستان سینا)، معالجات و مداوای مردم شکل آکادمی به خود گرفت و بهتر شد. پزشکان فرنگی مدرس در دارالفنون و شاگردان ایرانی بار از دوش حکیم باشی‌های سنتی برداشتند و این وظیفه از گردن دارالشفاء ساقط و به عهده





ملیجک و رفتار و کردارش و هجویاتی نظیر آن شرح و تفصیل فراوان است، و مثلاً" از مشخصات ساختمان اولین بیمارستان تهران، طراحی و معماری اش، نوع مصالح، طراح، سازنده ابعاد و اندازه و مالکیت اولیه، سبب انتخاب محل و نکات بسیاری که بر ما پوشیده مانده، یک کلام نمی‌توان یافت و عمومیت این نقصان در ابعاد دیگر تاریخ قرون اخیر چنان عرصه را بر پژوهشگران این رشته تنگ کرده که گاه انسان قانع می‌شود تا به گروهی از نویسندگان که تاریخ این شهر را در شرح حال کریم شیرهای، اسمال بزاز، و... یا توپ مروارید و تنها نام چند دروازه و حصار خلاصه کرده‌اند، حق دهد!

در این مورد نوشته‌های اروپائیان است که کمابیش راهگشا پژوهشگر عاشق واقع می‌شود، چرا که آنان هرچه دیده‌اند به شرحش پرداخته‌اند و ریز مشاهدات خود را در ابعاد مختلف شهر تهران ثبت کرده‌اند. متأسفانه آگاهی بیشتری از دارالشفای جز آنچه گذشت فعلاً نداریم. ■



گفتگوی ما به گرمی ادامه داشت، که ناگهان جنازه‌ای کفن پوش را جهت خواندن نماز میت و انجام مراسم شرعی پیش از دفن آنجا آوردند و روی سکوی مخصوصی گذاشتند من بلافاصله فرصت را مغتنم شمرده به حکیم باشی که داشت از دانش طبابت خود و همکاریانش دفاع می‌کرد، گفتم خب اگر راست می‌گویی و هنری داری! بیا این مرده را زنده کن، از اتفاق او هم از جا برخاست و بر سر جنازه رفت. اول نبض را گرفت، و سپس آئینه‌ای خواست، آئینه را آوردند او آن را جلو دهان جنازه نگاه داشت مدتی بعد متوجه بخارات ضعیفی که از دهان و بینی جنازه بیرون می‌آمد شد. در این هنگام بی‌درنگ، دستور داد وسایل لازم برای اماله آماده و وی را اماله کنند. پس از مدت کوتاهی و به سرعت کار انجام شد. لختی گذشت مشاهده گردید، ناگهان جنازه چشم گشود و بلند شد نشست با نشاط و سرحال درخواست لباس کرد. حکیم باشی دستور داد از بازار نزدیک دارالشفای لباسی برای جنازه زنده شده تهیه کردند. وی لباس‌ها را پوشید و دارالشفای ما و ناظران را ترک گفت.

البته شواهد و حکایات مستندی هم وجود دارد که دارالشفای مدتی هم مکتب خانه و محل درس و تعلیم بوده است.

غمگنانه باید یادآور شد که در اکسیرالتواریخ، ناسخ التواریخ و تمامی اسناد قاجاری از زمان فتحعلی شاه و سرگرمی‌هایشان و چگونگی سر خوردن آنان در حوض شاهانه در آغوش شاه و یا از

شمال ضلع شمالی آن با حفظ نام دلنشین‌اش به مدرسه علوم دینی اختصاص یافت و از آن تاریخ به بعد در اسناد دوره ناصری به مدرسه دارالشفای مشهور گشت.

از دوران طبابت در دارالشفای تهران، عبدالله مستوفی نویسنده کتاب «زندگانی من» حکایت شیرینی را در کتابش می‌آورد که زکرس ضمن آن که حادثه بسیار نادری است و جذابیت شنیدن دارد، ما را از حال و هوای طبابت و تا حدودی شیوه معالجات آن دوران هم با خبر می‌کند.

او می‌نویسد پدرم که از مستوفیان بود با حکیم باشی شاغل در دارالشفای تهران دوستی و مراوده‌ای قدیمی داشت و بیشتر روزهایی که مجال می‌یافت، هنگام مرخص شدن از محل کارش (دفترخانه داخل ارگ سلطنتی) به دارالشفای رفت و با حکیم باشی حال و احوالی می‌کرد و زمانی را با او به گفتگو می‌پرداخت. روزی از آن روزها پدرم به مزاح به حکیم باشی می‌گوید، شما حکیم باشی‌ها چه بلیدید؟ چیزی نمی‌دانید! از دانش پزشکی جز چند علف جوشانده و بخور و اماله چیز دیگری حالی تان نمی‌شود، و البته او هم پاسخ مرا با جملاتی درخور می‌داد و

